

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

حدیچہ مبارکہ از خلیل
خود بود موصوفی لم یزل
ان خدا یک نایب معرفت تمام ثنونات خود را جلوه تجلی داد و در کلماتش از
برای کلماتش با چار کلمات نا همی شے در مرتبه خود محرم و پدیدوار نیست
و شامان و امانه و از کمال حکمت البتہ خود منع کرد و هیچ شے از رفیقات
خود را از هیچ شے و جبار نیز جدا هیچ شے را بر هیچ شے و با این حکمت البتہ
مستعار قدر استیلا خود در ج فرمود در هر شے مغرر نیستی را

تا آمد خلق رحمان شاد دیده شود چنانکه فرمود: ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت - و فرمود: و امرنا الا لاحد، کلمه فی سفر کشف
فقطظ من اصف النور الله . کثره لایق هر عددی قدرها حد
الواحد طر - قسما نه سمانا اعظمش نه و جل جلاله کبر کبریا
پروردگاری که عظم کتب طقه نفع فی نهانیه را بجا نیت نفس عین
قرت بان ان مجشده که در حاکم کلز قدس بنفعه سرایای بدنه
و نغزات بالی ان بنفعه با اشارت و تمکات از لغات انوار طلعه
از لکه حکایت کند . بخشه که در وجودش همان گرفت . کون
مکان بلمه نربان گرفت . در ابطه نرا تن عشق ازل حوت
دست تجلیش جان بر زبان گرفت .

و ابر جوار نوار در مظهر صلوات بارکات به نهانیات
داعی در غرر تحیات نرکیات به منتها غایات بروردان که
اقد طلعت مجرب در هدیه سازه نهان و در فخر ارباب
بر ازان بر حاکم از لایق و حدیقه در بر نهانی مظهر از
قدرد که راعیان خلق در فغان اهر لافند در طریق دین شیم
بها - به الله بدست داعی اعظم لغه الله در اقلاد و کمال

جنین گوید سرگشته برش ن رصافه نهفته دران
که چون لم نزل بموجب حکمت های بانه کیومرآت خلق که از وجه کون
کشف محققه انهم اند با انواع عجایب و سمات عقلمیه در و جانیه و نه
رجبانه مجرب مستور پیوره اند و بطور لطیفه الهیه در اعراف
از شویات نبوت یا ولایت در کمال شخصی از کمال صحت بسته نوع نه
بدر قضا علی علو الظهور فرق عجایب کشف سمات از انا باشد
که اکوادر دارد در مظهر شد بطور نقطه بان در کمالش مظهر کمال
زات حروف السبع علیه من الله کمالها و کمال هیچ کس را نماند
اجد کمال العطاء و از غایت علو در اشاع ان ظهور نهانیات
د اشاع ان نپیش صریح صاحب الظهور نهانی در در حجاب از نور و
با شبر الفیض از کونایت مؤمنان بان فرق نهانی که بفرق تعدیل
در ایمان بان مشرف در مظهر نهانی که ان حکم مرفی است
با معقون حدیثی که در طاق فرقه محققه از آل الله داده که الله
سبعین لایق محاسب من نور طلعه که نام (نه) قضای امل و نور
شده و جان انیمه کسر معلوم است که کونایت خلق چه از
اختیار چه از اجبار چه بستر و نهانی نقص کمال در مرتبه واحد

در مبداء جدا گانه سمت ترتیب را بنام گرفت و بعد از اتمام این نظم
 نوزده و دو سرور سرگردان است این کسبه ضعیف بهم رسیده
 لسان غزل سرانه از روی حیرت متوج شده بدین اطلع و گاه
 از قوافی شاد را با عدم استیلا بر آب و دین ارباب نظم در ذکر
 از حاف مجرب و مصنوعی بدیده خوش و کزینهای نینف و لکشر
 که از نظم زبان زبان نام صورت نظام گرفت و بقیه ظاهر بر سر
 آنکه در اندک زمانه کما منظر مسمی کلانش حسن صورت تمام محبت
 ختام پذیرفته دان نموده زبان کمر در میان اهرمانی شتهار تا گرفت
 و بعد از اتمام آن نظم کما عاقلانه و در هر یک از آن بدین گونه به نظر
 نظم حجتی الباقی و اتمام فرستاد چون آن نموده اگر چه محب ظاهر بر طری
 انشاء شده که بطرف ضالفت و مراضی معنی و کسب توان رسانید
 در بطور مضرباره و بیخ حاد کما محطاب طهر زبان بود متول طباع
 صاحبان افعام سلمه سینه گردید و هنوز نظم اصد تمام نشده که خداوند
 بمشیت حقیه خرد سبایب زبان را میافزوده اتمام نظم
 با زبان چایه آن مقارن شده و بعد از اتمام و بعد از اتمام
 از چایه فارج شد بعد اتمام حجت خداوند و نمایان خلق مشرف

و چون از ظهور علو کما است آن نموده و بنای زبان از ذکر و فهم مروری آن
 با شیخ خواندن دن بر فراز خار را طبع را کما در ابر زبان بر علو
 از شعاع نفعین آن در شت و شیوع آن در میان خاص و عام نشان
 بسوی بلاد بعیده آنش صد حساسین اشغال گرفته در مرصع فار
 دقت گری دامن محبت بر میان زنده تا آرایش ربع الدول در از رخت
 در شت و شش ۱۲۷ الهی که در عطف نری بکشان آنکه بعد از آنکه تاج
 نف نه او را این کسبه ضعیف بر نیاید در حد و بر گشته نه جمال بک
 ساد صنف نه از این ضعیف از این طریس بهتر و کما متبر خواهر آه
 بخود اینکه این متر محوش از اهرمان دارا به غنا شده و در اتمکوت
 خود برده و مضمونهای غریبه و عجیب در حق این کسبه ضعیف با و القا کرده
 و به تکرار خود آن ملعون در مجلس عیدیه و عده نصرت ترمان با و داده
 رسمهای ریمان با از کما او تیسر نموده و آن ملعون کذا از غیر یاد کرده
 آن ملعون از خدا به جز هر معنوی که بعینه او در دم از آن شیخ تر بزمده
 در نظر خود به آخر خوش تر نموده در حق این کسبه ضعیف ذکر نموده
 و در آنکه که همراه خود بخیر مرد سرگشته یا دیگر در صدق متا که خود
 و این خلص به تمیز که در دست سعال یا حیرت شت و رشت و بخر

[illegible]

ران نفیضت ایام حیرت و حیرت و حیرت با انفال تمام اهرام
 گردید چون به از فردا که از بنده و بدو بنی فلان به مغرور که سترایدی
 در اغراض و اهرام این نکته ضعیف معمول داشته حضرت واقعه نگار
 تمام آن که در شایسته و عطفه با منای حیرت سیاه نگاشته
 مژه دیگر و بجز بهر آن تفصیل این شد که اشاره از بعضی از ایشان
 چنین شد که اگر در این اوقات با ضعیف و خود مسافرت بهت و بیان
 شود و بهت لهذا آن نکته ضعیف بیان نشان در شب چهارده
 شصت و بی آن نرسد هزاره است و هشتاد و شش ۱۲۷۰ ابرده شان نیز
 در میان خارج شده و از انوار است غایت حضرت اقدس صیقل
 در عیب اوقات لیل و نهار از نه ساعت زمان و ایام آن عورت
 ذکر مناجات اشغال داشته اما که بتدریج در این خوش نظموں مسلم
 آمده و تکریم دیگری سحر صحنه حیرت تمام پذیرفت چون به از سعادت
 از آن سرور در توفیق بتدریج کمال کمال در روزی معتد بوده حضرت
 نزاع و از منبر در اجازت ایشان ببارت و بر تبه زیاد و جالبه در طراز
 و اهرام آنکه ضعیف میخواند این منبر طبع ضعیف خبیثان ران
 حیران میاه مبدد و تمام تهر و نخبه مقدمات فساد و فتنه انحراف

برآمدن بسیمیه نام ساحتها در زلف زبانی حلت او نودند آ
انکه بعد حکم مکه می بعد در فرمان یقین هر فرغند در مقام که باید خد
آیا عود بدستان نایه درگز دادیم کجوه عودان نکنند و قد عنای
بلینه بست بمقتضی در درج طلع و کما شکان شغور در بر راه مستط
آنکه بنا بر رخ شمع سالدی که نه هر ارد حلت در سالدی و نه زلف
بفرست عربستان معصیت هر فرغند در خارج شدم بتاریخ باران
شروع را ایشانیه دارد از هر کاطین شدم و بعد از در بر توفیق در دست
دود در طلب اوقات شبانه روزگاه هر شوق ساخت و گاه از
ساقه در عیاش عزال کماله حضرت مجبور در میان دشت گاه
بر سبب اتفاق از غیبت است هم یزبان قام حاضر میشد چون زمان
معطل انبامید و این نوشحات زلال شد قره العینی مهر را انکه که در
از عودات نیا جات بقم آمده جمع نموده در کمره مرتب دارد و چون همه
جمع کرد عادل را داد که پناه دهفت دعا و نجات باشد مرتب شده اند
نیمه گانه سمر بصیرت جواریه صیبت و نام پذیرفت چون نام او در جوار
مقتضی ظهور رسید رضایی ادعیه و نجاتی نیمه کمال ترغیب در تری دارو
بر ادعیه و نجاتی آن در صیبه ساقه چون بر تمام مکتضی جمع کردن

۲۵۷

ساقه ناله را عیال برآیم بیدار شد و شش را حد ساق ناله دفن کرد و
 بعد از آنکه مرتب و شمع گردید و بعد از آن که از غولهاست بطور شرف
 که در او فرستادند و از او فرستادند و از او فرستادند و از او فرستادند
 ساقه ناله که به بیع در غولهاست و بر او فرستادند و از او فرستادند
 اربعه شام در آنهم این تصویر با کمال نهایت و غرضی ضابطه تمام نمود
 آنکه در سینه خود را نشاند و از او فرستادند و از او فرستادند و از او فرستادند
 بر قیادت آن حضرت از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت
 چهار ماه را تا ثمرات و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت و از آن حضرت

ان حضرت از روی آن بجهت محبت و بخاطر عذر و عزم مدد حضرت را است در امر او که
بعضی عیال و بزرگان (که) بیع از این نرفته و بعد بجهت از اینها خود
نیت فرود خدا نرضی چون هم از ازل می شد از آن نروضا
خاسته است آنست که چون در حقیقت از اینجهت خاک در فرار
که آن نیز است رسیده (که) از این جهت رسیده و بعضی از غناست
در خدمت و بعضی را قیام و قیام در خدمت از آن عذر و عذر بوقایف
حضرت را به این اتفاق و غالی البرهان و عذر و عذر اول عذر و عذر
شعبان معظم مطابق ... (که) سید و سید از این سید و سید

ای بهائی تو قتل می کنی ام نه آتش بر سر من
 آنکه شد را کشتن اعدای من در هر جا بر سر دعوای من
 را که حمله کرده ز اعدای من

خلعتی با جلد نوز آمده در روی پشت به نوز آمده
 از عیب نام شمرده اند با اید مملوک بر در آمده

چون آید گشتند روی من
 سدان از جبهه صاف به من می آید راحت به من
 چون رفتی زارت به من به من از طاعت به من
 تا شد همیار با من

آنکه جهان تو در آید گشت خراب ز عیال من
 از میان از تو بیج به آب آید کتایند به نود و هفت

از جبهه گشتی تو ز اعدای من
 فتنه و هماره بر آید به طشت کبر از تو به آید
 منتر بر آب به اعدای من به طاعت به آید
 هیچ تنه تو ز غوغای من

شمس بحسبان جو تو را در نام آنکه بیگفت تو را در نام
 خورشید سوره هر جا صدم عام که تو به نامت بهایر و نام
 را که شد بی خشت اعدای من

جو در رفتن قصور آید نظر رفتن دفعه آید
 منتر طلعت در آید نظر در آید بر آید

تا که گشتی تو ز من تا که گشتی تو ز من
 در عالم جو تو گمراه کو و تو در دشمنی تو گمراه کو
 سحر در بر به به به کو را می آید به راه کو

خوب سحر به به به
 در مو عالم جو تو کو که آید که سبزه بگمان حسن
 از جبهه ز خوف بار در نظر تا که خوش آید ز تو ز تو کو

خوب گشتی تو ز اعدای من
 صوفی و حال دشمن آید به آید من نشسته آید به آید
 لم هزار پر کشش آید به آید به سیر و خوش ز تو ز تو کو

خوف نبرد از دم کو به من
 عید تو را خواند خدای صمد سارفت آید شدت صمد

آنکه فکنت ز بهادر عهد
ضم شدی با حق فرزاده

این چنان سود نرود ای رخ

ژبن پان از تو جاد آمده است
بسکه بور از تو فساد آمده

ظلم برادری به عباد آمده
جدد بار ب و داد آمده

بهم بخوری تو رسکوار می

خون درود ساقم کاش خد
سید کبریا نشسته

میز را رضا متله شده
میرزا علی بخود نشسته

که شود گاه زلفا می

احمد کاکر بدل زنده بود
چندین بند تو خیزد بود

حبیب ابرو کز کند بود
از کمر منقطع رکند بود

از دست کشیش از دست می

س مران بچه صابونه است
آنکه بار بار بجد خفته است

در عمر مشرب راه چه ببرد است
دین دول از دین بچه بخورده است

او از ای نادر در دلا می

دین دول از دست بهادر است
بنفص در دل نامم است

فرک در اندول نامم است
استر راه صد نام است

است زوی اینهمه غلامی

نزد تو هر که جهان که بود
عدل تو بخش به پیمان که بود

کر چه که سفینه در بر بود
یا چو لنگر که پیر اری بود

دارد گوهر اسرار غضا می

نشد مورد صحرای فقر
کوه که زند دم در ره فقر

بهر مرد در حق نگان بر سر
بهر بختا شتر (و دهر)

که بود گاه ز مادا می

این چه ضد است صدایا بود
کمر و غرغری و جود

چون ندانند بنظر هیچ غور
مرکبه فوق غور باز شود

تا شد محراب یکر می

داغجا زین عزیز است تو
صدح از تخم به رکت تو

از دود نور باز چلا شد تو
ضم نزد اوردی سیه شد تو

بوی لای شب بیدار می

لغظه مژگنه تو در سحر است
لایا در تو ز غم است

در طوطی شده ز غم بود
ز آنکه فکنت به جانت است

به عمر طلعت بهای می

روی غنا در سر غنا شدی روی جفا رفت و با غنا شدی
 دور جویای یی با غنا شدی با غرورت چه با غنا شدی
 بهشت شود به لعل دایم
 حکم با تو تو هم بر زدی بد دل با همان همه انگ زدی
 دست با من قلندر زدی ساز صفاقت به کشور زدی
 گمشدگی گم روی چه بی غم
 نور خدا بر تو سایه داد اگر که مشرک تو را سایه دار
 در نظر اعراسان پایه داد بر همه اعراسان سایه دار
 چه بگرشده لبید مرغ
 توفیق که در در رسد جا لست آن طلعه نور خدا
 آنکه مرا ز رخساره رضا یا که بگردد بر انفضاء
 درده همه فریه بسلام
 فرقه الود بخوش گشت جنش بودای خوشتر گشت
 لوقه بتا مات زیر تر گشت بستی در فطرت خوشتر گشت
 چون شده مشهور سربازی
 یا امه الله کجای کما آنکه ترجم کنیم از دنیا

پس کفر زرقه بدیم را در بهر حال که بیاد رفدا
 محشر در سر به شدی روی خوش نیست برادش
 سوره کشی بر همه زنا هم یا که با که است بر آینه کام
 چو که فسرده دل در دامن
 فریه و کله بشنیده خوش معجوه معتقد بنظر خوش تر
 برادرش اندر چه همان شده از سر جو بسته چو آن بزه
 تاشنه حاجت رفته لاری
 در عود او نیست بخیر عفاف در بخشش نیست فقر اخلاص
 نیت همه سخن را در جو گرفت نود در راه همه در نیت
 چون بدایه یه پیشا
 در این عالم چو تو مکار کو نیت حق را چه تو کنی رکو
 خوشتر که زان چو تو سار کو ناکه خود او چه دلفنا رکو
 ارجمه بود ای همه بودایم
 البته صدف در برت با اطعمه شاه دوزیرت با
 صندلی و تخت در برت با عنبر ماراد برت با

بهر چه این عهد میمانی

سینه نبود و جانت مدام
چندین دور ز جانت بکام
بر درش طبع در جانت مدام
دری دو بار در جانت مدام

لما صد داری قریب ناخانی

جاست چه گرفتارش
جمع در شده شد زلزلت
صد شده زین جلد زلزلت
غافلک نفس را و احوالش

گوشی مداری و احوالش

دای (را) هست راکه شاه^{۲۰۱}
درالم بد شاه^{۲۰۱}
در علم ان شد که جا^{۲۰۱}
درالم جانی نباه^{۲۰۱}

ون بشود آینه لاله مدام

شک بحق ظلم عظم بود
نبه مشرک که جیم بود
سرفش که رحیم بود
مسلح از قهر جیم بود

چون شد و همباز بود در ناخانی

چون بره رسد آیدم
پاک ز در و در جانت (آمد)
صفت صبر در جانت (آمد)
بر سر عهدم برنا آیدم

حق عطا و اوه میمانی

چون تو در زل زل زل
ز نظر تو بدل شده ام
ز نظر تو بدل شده ام
در هر دم در خنده ام

کیت که بنده به تو داری

است تیر زل زل زل
بنفردی (در) دل شده آیدم
کیت در ای در جانت
تا که فلا زل زل زل

خونود بر تیر زل زل

نام شد تیر زل زل
در جانت در جانت
یا آینه و قصابه و مخمر زل زل
گلدر در قهر زل زل

در جانت در جانت

درل غشرا از سر قصابه و مخمر زل زل
در جانت در جانت

قمت در که شد که زل زل
سیاه شده و جلد زل زل
در جانت در جانت

در جانت در جانت
در جانت در جانت

در جانت در جانت
در جانت در جانت

در جانت در جانت
در جانت در جانت

در جانت در جانت
در جانت در جانت

در جانت در جانت
در جانت در جانت